

درس ۱۴

سی مرغ و سیمرغ^{۱۲۰} ← منطق الطیر، عطار نیشابوری

قالب متن: داستان تمثیلی، نثر تحلیلی

قالب شعر: مثنوی

درونمایه: عرفان، بیان وادی های هفتگانه سیر و سلوک، لزوم داشتن راهبر و مراد، کثرت در وحدت
سی مرغ، سیمرغ: محققان و مفسران رسیدن سی مرغ را به جایگاه سیمرغ نماد اتحاد میان حق و خلق می دانند.
هفت وادی عشق: طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت، فقر و فنا (طعم اتحاف)

آنچه بودند آشکارا و نهان

• مجمعی کردند مرغان جهان

قلمرو زبانی: مجمع: محل اجتماع. مجمعی کردند: در جایی جمع شدند.

قلمرو ادبی: آشکارا و نهان: تضاد

جهان و نهان: جناس ناهمسان اختلافی

قلمرو فکری: همه مرغان جهان در جایی جمع شدند.

نیست خالی هیچ شهر از شهریار

• جمله گفتند این زمان در روزگار

قلمرو زبانی: جمله: همه/ شهریار: پادشاه

قلمرو فکری: همگی گفتند که در این روزگار هیچ شهری (کشوری) نمی تواند خالی از شهریار و پادشاه باشد. (حتما باید شهریاری باشد که مردم را رهبری کند).

بیش از این بی شاه بودن راه نیست

• چون بود کاقلم ما را شاه نیست؟

قلمرو زبانی: چون: بر وزن خون، چگونه/ اقلیم: سرزمین، کشور/ راه نیست: جایز نیست، درست نیست. اقلیم ما را: رای مالکیت

قلمرو ادبی: شاه و راه: جناس ناهمسان اختلافی / راه و را: جناس ناهمسان افزایشی

قلمرو فکری: چگونه است که برای اقلیم ما شاهی نیست؟ در این روزگار، بی شاه بودن، درست نیست.

هدهد که پرنده دانایی بود و افسری بر سر داشت، گفت: ای یاران، من بیشتر از همه شما جهان را گشته ام و از اطراف و اکناف گیتی آگاهم. ما پرندگان را

نیز پیشوا و شهریاری است. من او را می شناسم. نامش سیمرغ است و در پس کوه قاف، بلندترین کوه روی زمین، بر درختی بلند آشیان دارد. در خرد و

پیش او را همتایی نیست: از هر چه گمان توان کرد زیباتر است

قلمرو زبانی:

• هدهد: شانه به سر.

• افسر: تاج

• اکناف: ج کَنَف؛ گوشه و کنارها، اطراف

• سیمرغ: پرندهای است که عارفان کامل او را منبع فیض و سرچشمه هستی یا وجود باری تعالی تصور کرده اند

• کوه قاف: « نام این کوه در قرآن آمده است و مفسرین آن را کوهی می دانند محیط بر زمین و گویند از زبرجد سبز است و سبزی آسمان از رنگ اوست. اساس همه کوه های زمین است.

• بلندترین کوه روی زمین: نقش تبعی بدل دارد.

قلمرو ادبی:

• هدهد: در اینجا نماد راهبر و راهنماست

• قاف: صوفیان «قاف» را سرزمین دل و سرمنزل سیمرغ جان و حقیقت و راستی مطلق دانسته اند.

با خردمندی و زیبایی، شکوه و جلالی بی مانند دارد و با خرد و دانش خود آنچه خواهد، تواند. سنجش نیروی او در توان ما نیست. چه کسی تواند ذره ای

از خرد و شکوه و زیبایی او را در یاد؟ سال ها پیش از نیم شبی از کشور چین گذشت و پری از پرهایش بر آن سرزمین افتاد. آن پر چنان زیبا بود که هر

که آن را دید، نقشی از آن به خاطر سپرد. این همه نقش و نگار که در جهان هست، هریک پرتوی از آن پر است! شما که خواستار شهریاری هستید، باید

او را بجوید و به درگاه او راه یابید و بدو مهرورزی کنید. لیکن باید بدانید که رفتن بر کوه قاف کار آسانی نیست.

شیر مردی باید این ره را شگرف

• زانکه ره دور است و دریا ژرف ژرف

پرندگان چون سخنان هدهد را شنیدند، جملگی مشتاق دیدار سیمرغ شدند و همه فریاد برآوردند که ما آماده ایم؛ ما از خطرات راه نمی هراسیم؛ ما

خواستار سیمرغیم! هدهد گفت: « آری آن که او را شناسد دوری او را تحمل نتواند کرد و آن که بدو رو آرد، بدو نتواند رسید». اما چون از خطرات راه

اندکی بیشتر سخن به میان آورد، برخی از مرغان از همراهی باز ایستادند و زبان به پوزش گشودند. بلبل گفت: « من گرفتار عشق

گلم. با این عشق، چگونه می توانم در جست و جوی سیمرغ، این سفر پرخطر را بر خود هموار کنم؟» هدهد به بلبل پاسخ گفت: «مهرورزی تو بر گل، کار

راستان و پاکان است اما زیبایی محبوب تو چند روزی بیش نیست».

• گل اگر چه هست بس صاحب جمال

حسن او در هفته ای گیرد زوال

قلمرو زبانی :

- باید: لازم است
- شگرف: در اینجا صفت «شیرمرد» است؛ یعنی شیرمردی شگرف
- ژرف ژرف: بسیار ژرف
- جمال: زیبایی. مترادف با حسن
- هفته ای: در زمان اندکی
- زوال: نابودی

قلمرو ادبی :

- بلبل: نمونه و نماد مردمان جمالپرست و عاشق پیشه مجازی است.

قلمرو فکری :

- شیرمردی شگفت انگیز، برای این راه لازم است، زیرا راهی دور است و وادی های آن بسیار ژرف و سخت پیمودنی است.
- گل اگر چه صاحب زیبایی بی مانندی است اما آن زیبایی، بسیار زودگذر است.

طاووس نیز چنین عذر آورد که من مرغی بهشتی ام، روزگاری دراز در بهشت به سر برده ام. مار با من آشنا شد؛ آشنایی با او سبب گردید که مرا از بهشت بیرون کنند. اکنون آرزویی بیش ندارم و آن این است که بدان گلشن خرم بازگردم و در آن گلزار باصفا بیاسایم. مرا از این سفر معذور دارید که مرا با سیمرخ کاری نیست. هدهد پاسخ گفت: «بهشت جایگاهی خرم و زیباست اما زیبایی بهشت نیز پرتوی از جمال سیمرخ است. بهشت در برابر سیمرخ چون ذره در برابر خورشید است»

• هر که داند گفت با خورشید راز

کی تواند ماند از یک ذره باز؟

قلمرو ادبی :

- طاووس: در اینجا نماد و نمونه اهل ظاهر است که تکالیف مذهب را به امید مزد، یعنی به آرزوی بهشت و رهایی از عذاب دوزخ انجام می دهند.
- خورشید و ذره: رابطه خورشید با ذره مانند رابطه دریا و شبنم است / هر دو بیت به تنهایی، حکم مثل را دارند

قلمرو فکری :

- هر که بتواند با خداوند ارتباط برقرار کند دیگر به عشق های مجازی توجهی ندارد.
- قرابت معنایی دارد با: قطره باشد هر که را دریا بود / هر چه جز دریا بود سودا بود - چون به دریا می توانی راه یافت / سوی یک شبنم چرا باید شتافت؟

آنگاه بط با قیای سفید سر از آب بیرون کرد و چنین خواست که من به آب چنان خو گرفته ام که بی آن زندگی نتوانم کرد. پس چگونه می توانم از بیابانهای خشک و بی آب بگذرم؟ این کار از من برنیاید. پس باز شکاری که شاهان او را روی شست می نشانند و با خویشتن به شکار می بردند، چنین گفت: «من بسیار کوشیده ام تا روی دست شاهان جا گرفته ام. پیوسته با آنان بوده ام و برای آنان شکار کرده ام. چه جای آن است که من دست شاهان بگذارم و در بیابانهای بی آب و علف در جست و جوی سیمرخ سرگردان شوم؟ آن به که مرا نیز معذور دارید.

• عشق بر سیمرخ جز افسانه نیست

زان که عشقش کار هر مردانه نیست

• بعد از آن مرغان دیگر سر به سر

عذرها گفتند مستی بی خبر

قلمرو زبانی :

- افسانه: در اینجا داستانی است که بر پایه اغراق و دروغ نهاده شده باشد. امر موهوم
- مردانه: مردانگی، جسارت
- مستی: گروهی، نقش بدلی دارد
- سر به سر: پشت هم، پیاپی؛ نقش قیدی دارد.

قلمرو ادبی :

- بط: در اینجا نماد مردمان عابد و زاهد که همه عمر گرفتار وسواس طهارت و شست و شو هستند.
- باز: نمونه و نماد مردم درباری و اهل قلم است که به علت نزدیکی به شاه همیشه بر خود فخر و مباهات می نمایند و به دیگران تکبر می فروشند
- دست شاهان: نماد مقام و منصب
- پرسش انکاری: چگونه... بگذرم
- جناس: رنج و گنج
- خرابی ایهام دارد: ۱- ویرانه ۲- مستی

قلمرو فکری :

در خرابه ها با رنج زندگی می کنم؛ زیرا که شنیده ام گنج در خرابه هاست / عشق بر سیمرخ خیال است و موهوم؛ زیرا که هر عاشقی که ادعای عاشقی دارد، نمی تواند گنجایش عشق او را داشته باشد.

بعد از آن پرنده های دیگر هر کدام پیاپی عذرهایی برای نرفتن به سوی سیمرخ آوردند، چون بی خبر و غافل بودند.

اما هدهد دانا یک یک آنان را پاسخ گفت و عذرشان را رد کرد و چنان از شکوه و خرد و زیبایی سیمرخ سخن راند که مرغان جملگی شیدا و دلباخته گشتند؛ بهانه ها فراسو نهادند و خود را آماده ساختند تا در طلب سیمرخ به کوه قاف سفر کنند. ... آنگاه برای انتخاب راهبر و پیشوا که در راه آنان را رهنمون شود، قرعه زدند. قضا را قرعه به نام هدهد افتاد. پس بیش از صد هزار مرغ به دنبال هدهد به پرواز درآمدند. راه بس دور و دراز و هراسناک بود، هرچه می رفتند پایان راه پیدا نبود. هدهد به مهربانی به همه جرئت می داد اما دشواری های راه را پنهان نمی ساخت.

- گفت ما را هفت وادی در ره است
- وانیامد در جهان زین راه، کس
- چون گذشتی هفت وادی، درگه است
- نیست از فرسنگ آن آگاه کس

قلمرو زبانی :

- شیدا و دل باخته: رابطه معنایی ترادف
- فراسو نهادند: کنار گذاشتند.
- قرعه: نصیب، بهره.
- قضا را: از قضا
- دشواریهای راه را پنهان نمی ساخت: جمله چهار جزئی مفعول - مسندی
- وادی: در اصطلاح شیخ عطار مراحلی است که سالک طریقت باید طی کند
- ما را هفت وادی: رای مالکیت: ما هفت وادی در راه داریم.
- فرسنگ، واحد اندازه گیری مسافت
- وانیامد: برگشت: فعل پیشوندی

قلمرو ادبی:

- قرعه به نام کسی افتادن: کنایه از بهره و کار او را مشخص کردن

قلمرو فکری :

- هدهد گفت برای ما هفت وادی در راه است+، ما هفت وادی در راه داریم+ اگر بتوانیم از این هفت وادی بگذریم به درگاه سیمرخ می رسیم.
- هیچکس در جهان از این راه برگشته است. به همین دلیل کسی از مسافت آن آگاهی ندارد.
- ارتباط معنایی با : بحریست بحر عشق که هیچش کناره نیست / آنجا جز آنکه جان بسیارند چاره نیست حافظ

وادی اول :->

- چون فرو آیی به وادی طلب
- مُلک اینجا بایدت انداختن
- پیشت آید هر زمانی صد تعب
- مُلک اینجا بایدت در باختن

قلمرو زبانی

- طلب: در لغت به معنی جستن است
- طالب : در اصطلاح صوفیان سالکی است که از لذات نفسانی عبور نماید و از کثرت به وحدت رود تا انسان کاملی گردد.
- تعب: رنج و درماندگی
- مُلک: پادشاهی و فرمانروایی
- مُلک: مال و آنچه در تصرف ماست.

قلمرو ادبی :

- ملک انداختن: کنایه از پادشاهی و قدرت را رها کردن
- ملک باختن: کنایه از رها کردن آنچه داریم
- مُلک و مُلک: جناس ناهمسان حرکتی
- مُلک دریاختن: کنایه از دست دادن و کوچک شمردن

قلمرو فکری :

- بیت ۱: آنگاه که به وادی طلب در آیی، هر زمان، با سختیها و درماندگیهای بسیار روبهرو میشوی.
- بیت ۲: در این مرحله است که باید از قدرت و پادشاهی بگذری و نیز باید هرچه را در تصرف توست، همگی رها کنی.

وادی دوم :->

- بعد از این وادی عشق آید پدید
- عاشق آن باشد که چون آتش بود
- غرق آتش شد کسی کانجا رسید
- گرم رو، سوزنده و سرکش بود

قلمرو زبانی :

- وادی عشق: « معیار سنجش و مهمترین رکن طریقت است. عشق در تصوف مقابل عقل در فلسفه است»
- گرم رو: آنکه با شور و حرارت مسیر سلوک را می پیماید، مشتاق. صفت فاعلی مرخم

قلمرو ادبی :

- آتش: استعاره از عشق
- غرق آتش شدن: کنایه از وجودی سراسر آمیخته به عشق داشتن
- تشبیه: عاشق آن باشد... مصراع دوم، وجه شبه است
- مراعات النظر: آتش، گرم و سوزنده

قلمرو فکری :

- بعد از وادی طلب، وادی عشق پدیدار می شود، آنکه بتواند به این وادی برسد، سراسر وجودش را عشق فرا می گیرد.
- عاشق باید مانند آتش باشد که با اشتیاق پیش می رود، تأثیرگذار است و عصبان گر (جز معشوق از کسی فرمان نمی برد)

وادی سوم :->

- بعد از آن بنمایدت پیش نظر
- چون بتابد آفتاب معرفت
- هر یکی بینا شود بر قدر خویش
- معرفت را وادی بی پا و سر
- از سپهر این ره عالی صفت
- باز یابد در حقیقت صدر خویش

قلمرو زبانی :

- ت در بنمایدت: جهش ضمیر: بعد از آن پیش نظرت بنماید.
- بنماید: آشکار می شود، مضارع اخباری
- معرفت را وادی ای بی پا و سر: رای فک اضافه: وادی بی پا و سر معرفت
- وادی معرفت: معرفت نزد علما همان علم است. نزد عرفا، معرفت صفت کسی است که خدای را به اسما و صفاتش شناسد و تصدیق او در تمام معاملات کند.
- ره عالی صفت: راه ارزشمند سیر و سلوک

قلمرو ادبی :

- بی پا و سر: کنایه از بی انتها و بی پایان. امروزه میگویند اول و آخر آن ناپیداست.
- اضافه تشبیهی: آفتاب معرفت:
- جناس ناهمسان اختلافی: صدر و قدر
- صدر: مجازا مقام و مرتبه

قلمرو فکری :

- این ره عالی صفت: منظور همان وادی معرفت است. آنگاه که معرفت در وجود پیدا شود، در این زمان است که هرکسی به قدر و ارزش واقعی خود آگاه می شود.
- ارتباط معنایی با: چشم بگشا به گلستان و بین / جلوه آب صاف در گل و خار هانف اصفهانی

وادی چهارم :->

- بعد از این وادی استغنا بود
- هشت جنت نیز این جا مردهای است
- نه درو دعوی و نه معنا بود
- هفت دوزخ همچو یخ افسردهای است

قلمرو زبانی :

- وادی استغنا: در لغت به معنی بی نیازی است و در اصطلاح، بی نیازی از خلق است و نیازمندی مطلق به حق
- دعوی: ادعا، دشمنی
- درو: مخفف در او
- هشت جنت: هشت قسمت طبقه بهشت (خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت، جنت المأوی، جنت النعیم، علیین و فردوس)
- هفت دوزخ: درکات هفت گانه جهنم (سقر، سعیر، لطی، حطمه، جحیم، جهنم و هاویه)
- هر دو مصراع سه جمله اسنادی است.

قلمرو فکری :

- آنکه به مرحله استغنا و بی نیازی برسد دیگر برای او هم بهشت و هم جهنم مرده است و او به آنها توجهی ندارد و تنها به معشوق توجه دارد.

وادی پنجم :->

- بعد از این وادی توحید آیدت
- روی ها چون زین بیابان در کنند
- منزل تفرید و تجرید آیدت
- جمله سر از یک گریبان بر کنند

قلمرو زبانی :

- تفرید: در لغت به معنای یگانه کردن و در اصطلاح صوفیه، تحقق بنده است به حق؛ به طوریکه حق، عین قوای بنده باشد.
- تجرید: در لغت به معنای تنهایی گزیدن و در اصطلاح صوفیه، خالی شدن قلب سالک است از آنچه جز خداست.
- وادی توحید: توحید در اصطلاح اهل حقیقت، تجرید ذات الهی است از آنچه فهم و گمان آدمی تصور می کند.
- در کنند: فعل پیشوندی، بیرون آورند

قلمرو ادبی :

- واج آرای: تکرار صامت «ت» و مصوت «ی»

قلمرو فکری :

- پس از وادی استغنا، وادی توحید آشکار می شود. در این مرحله است که تو خود را از آنچه غیرحق است پاک میکنی و در حق گم می شوی و لحظه به لحظه بیشتر در وجود حق فرو می روی و با او یکی می شوی.
- اگر از این بیابان (توحید) بگذرند، همه به وحدت و یگانگی می رسند. (بیت بیانگر وحدت وجود است)

وادی ششم :-

- بعد از این وادی حیرت آیدت
- کار دائم درد و حسرت آیدت
- مرد حیران چون رسد این جایگاه
- در تحیر مانده و گم کرده راه

قلمرو زبانی :

- ت در بایدت: متمم
- وادی حیرت: «سرگردانی و در اصطلاح اهل الله امریست که بر قلوب عارفین وارد می شود.

قلمرو ادبی :

- گم کرده راه: کنایه از اوج حیرت و سرگردانی
- حیران و تحیر: اشتقاق

قلمرو فکری :

- پس از وادی توحید، وادی حیرت پیش میآید؛ در این وادی، وجودت را سراسر درد و حسرت فرا می گیرد.
- سالک سرگردان، چون به وادی حیرت میرسد، دائم حیران است و راه گم کرده.

وادی هفتم :-

- بعد از این وادی فقر است و فنا
- کی بود اینجا سخن گفتن روا
- صد هزاران سایه جاوید، تو
- گم شده بینی ز یک خورشید، تو

قلمرو زبانی :- فنا: نیست شدن و در اصطلاح سقوط اوصاف مذمومه است.

قلمرو ادبی :- پرسش انکاری: کی بود اینجا سخن گفتن روا: ...روا نیست.

قلمرو فکری :

- وادی فقر: فقر، درویشی باشد؛ در اصطلاح صوفیه، فنا فی الله و نیستی سالک و بیرون آمدن از صفات خود است و این نهایت سیر و مرتبه کاملان است.
- صد هزاران موجود را خواهی دید که از یک خورشید به وجود آمده و گم شده اند.

مرغان از این همه سختی وحشت کردند. برخی در همان نخستین منزل از پا درآمدند و بسیاری در دومین منزل به زاری زار جان سپردند اما آنان که همت یارشان بود، پیشتر . روزگار سفر، سخت دراز شد. این عده قلیل چون بر بالای کوه آمدند، روشنایی خیره کننده ای دیدند اما از سیمرخ خبری نبود.

- چون نگه کردند آن سیمرخ زود
- بی شک این سی مرغ آن سیمرخ بود

قلمرو ادبی :

- جان سپردند کنایه از مردند
- از پا در آمدند کنایه از ناتوان شدند.

قلمرو فکری :

- وقتی آن سیمرخ از خود باخبر شدند، دیدند که به صورت سیمرخ نمود یافته اند. (به حضرت حق رسیده اند و وجودی خدایی یافته اند)

- خویش را دیدند سیمرخ تمام
- بود خود سیمرخ، سی مرغ مدام
- محو او گشتند آخر بر دوام
- سایه در خورشید گم شد والسلام

قلمرو زبانی :محو: فنا بنده است در ذات حق تعالی

قلمرو فکری :

- خود را سیمرخ تمام دیدند؛ یعنی کاملادر وجود حضرت حق فانی شدند و آن سیمرخ، درحقیقت همان سیمرخی بودند که به حق پیوسته بودند. (بیانگر وحدت در کثرت است)
- آنها برای همیشه در ذات حق محو شدند؛ مانند سایه که وجودش از خورشید است و اگر خورشید نباشد، سایه هم نیست.

گنج حکمت^{۱۲۸} کلان تر و اولی تر ← سندباد نامه ← ظهیری سمرقندی ← به سعی و اهتمام احمد آتش، «داستان گرگ و روباه و اشتر»

اشتری و گرگی و روباهی از روی مصاحبت مسافرت کردند و با ایشان از وجه زاد و توشه، گرده ای 2 بیش نبود. چون زمانی برفتند و رنج راه در ایشان اثر کرد، بر لب آبی نشستند و میان ایشان از برای گرده مخاصمت 3 رفت. تا آخر الامر بر آن قرار گرفت که هر کدام از ایشان به زاد بیشتر، بدین گرده خوردن اولیتر.

گرگ گفت: «پیش از آن که خدای - تعالی - این جهان بیافریند، مرا به هفت روز پیشتر مادرم بزاد 5!»، روباه گفت: «راست می گویی؛ من آن شب در آن موضع حاضر بودم و شما را چراغ فرا می داشتم و مادرت را اعانت می کردم!» اشتر چون مقالات 7 گرگ و روباه بر آن گونه شنید، گردن دراز کرد و گرده برگرفت و بخورد و گفت: «هر که مرا ببند، به حقیقت داند که از شما بسیار کلانترم و جهان از شما زیادت دیده‌ام و بار بیشتر کشیده‌ام!»

قلمرو زبانی :

- زاد و توشه: مترادف.
- گرده ای: یک قرص نان
- مخاصمت: با یکدیگر دشمنی کردن
- زاد: در اینجا یعنی سن و سال.
- موضع: جایگاه
- اعانت: یاری کردن
- مقالات: بحث و گفتوگوها
- کلان تر: بزرگ تر

قلمرو ادبی:

- جهان از شما زیاد دیده ام: کنایه از اینکه بیشتر از شما عمر داشته ام. (جهان دیده به معنی با تجربه نیز هست)

قلمرو فکری :

- آخر کار موافقت کردند که هر کدام از ایشان به سن و سال از دیگری بیشتر باشد به خوردن نان هم اولی تر و مستحق تر است.
- من هفت روز جلوتر از این جهان زاده شده ام (آفرینش من بر آفرینش این جهان مقدم است).

درس ۱۶

کباب غاز^{۱۰۹} ← محمد علی جمال زاده

قالب متن: داستان طنزآمیز، نثر معاصر

درونمایه: انتقاد همراه با طنز، شکست در زندگی، نتیجه رفتار خود آدمی است.

شب عید نوروز بود و موقع ترفیع رتبه. در اداره با همقطارها قرار و مدار گذاشته بودیم که هر کس، اول ترفیع رتبه یافت، به عنوان ولیمه کباب غاز صحیحی بدهد، دوستان نوش جان نموده، 5 به عمر و عزتش دعا کنند. زد و ترفیع رتبه به اسم من درآمد. فوراً مسئله میهمانی و قرار با رفقا را با عیالم که به تازگی با هم عروسی کرده بودیم، در میان گذاشتم. گفت: «تو شیرینی عروسی هم به دوستان نداده ای و باید در این موقع درست جلوشان در آیی ولی چیزی که هست چون ظرف و کارد و چنگال برای دوازده نفر بیشتر نداریم یا باید باز یک دست دیگر خرید و یا باید عده میهمان بیشتر از یازده نفر نباشد که با خودت بشود دوازده نفر.» گفتم: «خودت بهتر می دانی که در این شب عیدی مالیه از چه قرار است و بودجه ادا اجازه خریدن خرت و پرت تازه نمی دهد و دوستان هم از بیست و سه چهار نفر کمتر نمی شوند.»

قلمرو زبانی :

- ترفیع: بالا بردن
- ترفیع رتبه: بالا رفتن درجه و حقوق کارمند دولت با توجه به سوابق و سنوات خدمت او است.
- قرار و مدار: این نوع ترکیب ها که در آنها لفظ دوم اغلب بی معنی است و برای تأکید لفظ اول می آید «مرکب اتباعی» یا اتباع می گویند. نظایر دیگر: خرت و پرت، پرت و پلا
- ولیمه: طعامی که در مهمانی و عروسی دهند
- هم قطار: هم ردیف، همکار
- صحیح: درست و حسابی
- مالیه: درآمد، وضع مالی

قلمرو ادبی :

- نوش جان نمودن: کنایه از خوردن و میل کردن
- درست جلوشان در آیی: کنایه از اینکه درست پذیرایی کنی، جبران کنی.